

قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌پرند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادندو گاهی غمگین! آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل kimia.kimiai@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه‌ او را بنویسیم.

یکشنبه ● ۷ آذر ۱۳۹۵ ● شماره هشتاد و یک

ا ت ی v ع ه ن و

روایت زندگی و مشکلات پیک موتوری‌هایی که در شهر فعالیت می‌کنند

همزیستی با خطر، در تلاش معاش



۵سال است که با موتور مسافر کشی می‌کنم. دو سال پیش با موتورم تصادف سختی کردم و شش ماه در خانه ماندم. شانس آوردم مسافر همراهم نبود و گر نه باید خسارت او را هم می‌دادم



موتور... موتور! دیگر شنیدن صدایشان میان دود و شلوغی و صدای ماشین‌ها برآیمان عادی شده. در سرما و گرمای زمستان و تابستان، زیر آفتاب باشد یا برف و باران، در خیابان‌های اصلی و فرعی شهر می‌ایستند تا مسافرهایی را همراهی کنند که می‌خواهند به‌سر عت به مقصد برسند. تقریباً نرخ هیچ کدامشان شبیه هم نیست. اما از ۱۵ هزار تومان کمتر نمی‌گیرند و به‌ندرت نرخشان از ۴۰ هزار تومان به بالا است. یکی از مشتری‌های همیشگی پیک موتوری می‌گوید: «از مبلغ کرایه‌ای که پیک موتوری‌ها می‌گویند، باید ۲۵ درصدش را نداد». معمولاً آدم‌ها تا مجبور نباشند از پیک موتوری استفاده نمی‌کنند. یکی از ویژگی‌های این شغل سرعت است که باید امنیت هم در کنارش باشد. پیک موتوری‌هایی بوده‌اند که در یک سفر آسیب جدی دیده‌اند و برای همیشه فلج شده‌اند. کسانی که جذب این شغل می‌شوند تخصص حرفه‌ای ندارند، یا اینکه تازه از شهرستان به تهران آمده‌اند و در پی کار می‌گردند. رحمت یکی از این آدم‌هاست. تازه از سمنان به تهران آمده. در دانشگاه تهران صنایع‌دستی خوانده و مدت‌ها در سمنان معلم نقاشی بوده. اما چند ماهی است همراه با خواهرش به تهران مهاجرت کرده. می‌گوید: «با پولی که از سمنان آوردم در تهران خانه‌ای اجاره کردم. خواهرم بیماری خاص دارد و باید در تهران زیر نظر پزشک باشد. روزهای اولی که وارد این شغل شده بودم مسیرها را آن‌طور که باید

نمی‌شناختم و گاهی مسافر‌ها هم آدرس را یلد نبودند و مسیرهای یک‌ربعه را نیم‌ساعته یا یک‌ساعته می‌رفتم. مسافر‌ها هم عصبانی می‌شدند و کرایه را کم می‌دادند، حتی کمتر از درصدی که باید برای سرویس به شرکت بدهم. این طوری برایم ضرر داشت. ماه اول و دوم درآمد خیلی کم بود، اما همین که مسیرها را یاد گرفتم اوضاع بهتر شد. البته من موتورسوار قهاری نبودم و در بعضی مسیرها نمی‌توانستم تند بروم که این باعث اعتراض مسافر‌ها می‌شد. در آمد ماهیانه من حدود ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان است. البته بعضی از مسافر‌ها پول کمتری می‌دهند و بعضی‌ها بیشتر، اما ماهی ۲ میلیون را می‌گیرم. من بیمه آموزش و پرورش هستم ولی همکاران من در شرکت هیچ کدام بیمه نیستند، اما انگار قرار است اتحادیه به‌زودی برای بیمه‌شان کاری کند.»

■ **مکانیکی هم باید بلد باشیم**
رضا ۳۲ سال دارد و همیشه مقابل داروخانه ۱۳آبان می‌ایستد.

رئیس اتحادیه پیک موتووری‌های تهران

موتورسواران با به خطر انداختن جانشان امرارمعاش می‌کنند و تفریح نمی‌کنند. مجلس طرحی را تصویب کرده که براساس آن اگر راکبان موتورسیکلت در هر موقعیت دچار حادثه شوند به‌صورت رایگان به بیمارستان‌های دولتی منتقل و درمان شوند، ولی با این حال هنوز این عده پوشش بیمه‌ای ندارند و خدای‌ناکرده در صورت فوت خانواده‌های آنها بی سرپرست و بدون درآمد می‌شوند که این درست نیست؛ چون اگر همین پیک‌های موتوری کار نکنند شهر تهران از لحاظ ترافیکی قتل می‌شود. البته ما مذاکراتی با اعضای کمیسیون اجتماعی مجلس شورای اسلامی و همچنین اعضای کمیسیون حمل‌ونقل شورای اسلامی شهر تهران داشته‌ایم و قول مساعدت از ایشان گرفته‌ایم تا بتوانیم موضوع بیمه آن‌ها را پیگیری کنیم.

● گزارش دو ●

درباره صاحب ساندویچی فریدون که حسابی معروف است

مردم دست‌پختم را دوست دارند...

با آن‌ها خوش‌ویش نمی‌کنم یا پای بساط صبحانه‌شان نمی‌نشینم، چون کیفیت کارم برای من مهم‌تر است. خودم بالای سر قصاب می‌ایستم تا گوشتی که برای استیک می‌گیرم یک خال چربی نداشته باشد. این‌ها برایم خیلی مهم است» ساندویچی فریدون که خیلی‌ها آن را به‌نام «فری کثیف» می‌شناسند کارگرایش را از نظر مالی تا حد توانش و گاهی بیش از انتظار آن‌ها تأمین می‌کند. تنها وقتی رویه‌روی مغازه‌دار یک صف طولی به چشم نمی‌خورد که او پشت میزش مشغول حساب‌و‌کتاب است. پسر فریدون که حالا سال‌هاست کنار پدر کار می‌کند می‌گوید: «نزدیک به ۴۰ سال است این مغازه تأسیس شده و پابرجاست، حتی



کتیو نو | ۰۷



روایت دادن‌هایی که با حنجره‌های ورم کرده در شهر فعالیت می‌کنند

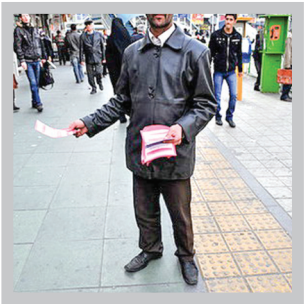
جارزنی برای یک مشتری بیشتر

محمد مقابل یکی از مانتوفروشی‌های میدان هفت‌تیر فریاد می‌زند و به قول خودش جارزنی می‌کند. قد کوتاهی دارد اما صدایش اگر غلغله جمعیت نباشد تا آن سوی میدان هم می‌رود. یک چهارپایه چوبی زیر پایش گذاشته تا بتواند از آن بالا جمعیت بیشتری را ببیند. زن‌هایی که برای اولین‌بار صدایش را می‌شنوند با اولین جمله‌هایش وارد مغازه می‌شوند و با دست پر از مغازه بیرون می‌آیند. کلید موفقیت محمد کلمه حراج است. می‌گوید: «حقوق ماهیانه من یک میلیون و ۵۰۰ هزار تومان است. چهار سال است همین‌جا کار می‌کنم. ابتدا برای رستوران معروفی در انقلاب کار می‌کردم. اما گاهی وقت‌ها حقوقم را نمی‌دادند یا خیلی وقت‌ها به بهانه‌های مختلف عذرم را می‌خواستند. اما نمی‌توانستم اعتراض کنم. حالا اینجا بعد از چند سال ثابت شده‌ام و به قول معروف برادری‌ام را ثابت کرده‌ام.» صورت محمد از سرما کبود شده. می‌گوید: «کار جارچی‌ها فقط داد زدن و جلب مشتری نیست. آن‌ها مثل پادوها در انجام کار‌های مغازه به صاحبکارشان کمک می‌کنند»

مصطفی در ترمینال جنوب جارزنی می‌کند. تابلوهای «جارزنی ممنوع» را در گوشه گوشه ترمینال چسبانده‌اند و مأموران انتظامی ترمینال همین که جارچی‌ها را ببینند به آن‌ها تذکر می‌دهند. البته این شامل جارچی‌های قدیمی نمی‌شود و تازه کار‌ها بیشتر از بقیه توبیخ می‌شوند. مصطفی از قدیمی‌هاست. جلوی ورودی مترو به سمت ترمینال ایستاده و با صدای بلند اسم شهر‌ها را در صورت مسافر‌ها فریاد می‌زند. می‌گوید: «چهره آدم‌ها تا حدودی می‌گوید اهل کجایند یا کجای می‌خواهند بروند.» یکی از مسافر‌هایی که بلیت دارد چندبار با صدای بلند می‌گوید که بلیت دارد و نیازی به کمک او نیست. اما مصطفی نمی‌شنود. آخر سر بلیت را از کیفش بیرون می‌آورد و نشان می‌دهد. درگیری میان راننده‌های اتوبوس و جارزن‌ها از داستان‌های همیشگی ترمینال جنوب است. اما راننده‌ها همین که صدای‌های خالی اتوبوسشان را می‌بینند دست آخر به جارزن‌ها متوسل می‌شوند.

مجتبی‌الهی یکی از این جوان‌هاست که هشت‌سال گذشته را جارزنی کرده و فعالیت جارزن‌ها را بیشتر در جایی مفید می‌داند که قیمت میوه‌ها و محصولات عرضه‌شده در مقایسه با واحدهای صنفی دیگر ارزان‌تر یا مناسب‌تر است: «جارزن قلق خودش را دارد، ولی خیلی‌ها بلد نیستند درست تبلیغ کنند و از تله‌گلواد می‌زنند. این کار باعث می‌شود هم صدای تیزی به گوش پرسدو مشتری فرار کند و هم این افراد که تعدادشان کم نیست بعد از مدتی حنجره‌هایشان آسیب ببیند و نتوانند کار کنند.»

آرن مدت‌هاست مقابل یکی از انتشاراتی‌های معروف انقلاب فریاد می‌زند و تبلیغ می‌کند. در یکی از روزهای اوایل آذرماه، که آفتابی در آسمان



نیست، عینک مشکی با فریم فلزی به چشم زده، طوری که نابینا به نظر می‌آید. از نزدیک یکی از چشم‌هایش کاملاً بسته است. بلندقد و لاغر اندام است و هرازگاهی پلک‌هایش را روی هم فشار می‌دهد، طوری که صورتش کاملاً مچاله می‌شود. رگ‌های بنفش روی گردنش از زیر پوست سفید تیره‌تر به نظر می‌آیند و وقتی فریاد می‌زند متورم می‌شوند. می‌گوید: «۱۳ سالم بود که از شهرستان به تهران آمدم. همان هفته اول تمام پولی را که با خودم آورده بودم خرج کردم و مجبور شدم موادفروشی کنم. روز‌ها خرده‌فروشی مواد می‌کردم و شب‌ها کارتن‌خواب بودم. ۵ سال از زندگی‌ام همین‌طور گذشت تا اینکه یک روز گرسنه و خمار در اطراف میدان انقلاب مشغول پرسه‌زنی بودم که صاحب این انتشاراتی را دیدم. به او التماس کردم برایم یک فلافل بخردم او خرید. بعد به من گفت اگر اعتماد را ترک کنم حاضر است به من کار و جای خواب بدهد. من را به کمپ برد و بعد از مدتی اعتماد به شیشه را ترک کردم و آمدم اینجا برای کار.» آرن چند جمله طلایی برای تبلیغاتش دارد و مدام همان‌ها را تکرار می‌کند. می‌گوید: «هنوز که هنوز است حقوقم روزمزد است و روزی ۳۰ هزار تومان می‌گیرم. تازه من پول جا نمی‌دهم. روزی ۲۰ هزار تومان پول غذایی می‌شود و ۱۰ هزار تومانی را می‌توانم پس‌انداز کنم.»

